

روایت «احمد حسینیان» و همسرش از
سختی های دوره درمان ۲ ساله در انگلستان

قصه ما قصه یوسف و برادران اوست

با هر سوالی که از او می پرسیم ابتدا لبخندی می زند و فضای گفت و گو را تغییر می دهد. انگار دلش نمی خواهد زیاد حرف بزند. معلوم است که ناگفته های بسیاری دارد اما نمی خواهد آن ها را بیان کند. همسرش هم همین رویه را دنبال می کند، شوخی ها و خنده های این زوج آن قدر دلنشین است که ناخودآگاه ما را هم می خندانند و خستگی را از تنمان بیرون می کند اما ...

با وجود این، گاه در لا به لای خنده ها و شوخی هایشان غمی دیده می شود که من را مطمئن می کند حرف هایی در دلشان هست و آن را پشت این خنده ها پنهان می کنند. این کنجکاوای ذهنم را مشغول می کند و تصمیم می گیرم به هر طریق که شده به آن حرف های دل دست

یابم. جانباز «احمد حسینیان» و همسرش

«زینب سوادکوهی» خیلی سعی می کنند از

سببیت درباره آن حرف ها و خاطرات طفره برونند اما

نهایت تسلیم اصرارهایم می شوند. بالاخره سخن

گویند و خاطراتی را بیان می کنند که تلخی خنده

هایشان را آشکار می کند. هر چند احمد آقا چندباری این

جمله را گفت که «ممکن است صلاح ندانید این حرف های

ما را منتشر کنید»، اما همسرش در چشمانم نگاه کرد و گفت:

خواهش می کنم درد دل هایمان را بنویسید، خیلی زجر کشیده ایم

... داستان این گفت و گو از فصل غصه ها آغاز نشد اما تلخی این فصل

آن قدر دل آزار بود که نتوانستم نوشتن آن را به بعد موکول کنم. پس فصل

اول نوشته هایم را با همان فصل تلخ گفت و گو آغاز می کنم، با حرف های همسر

جانباز حسینیان:

۲ سال زندگی در غربت

همسرم دوره های درمان بسیار سختی را پشت سر گذاشته و درد و رنج زیادی را تحمل کرده است. من